



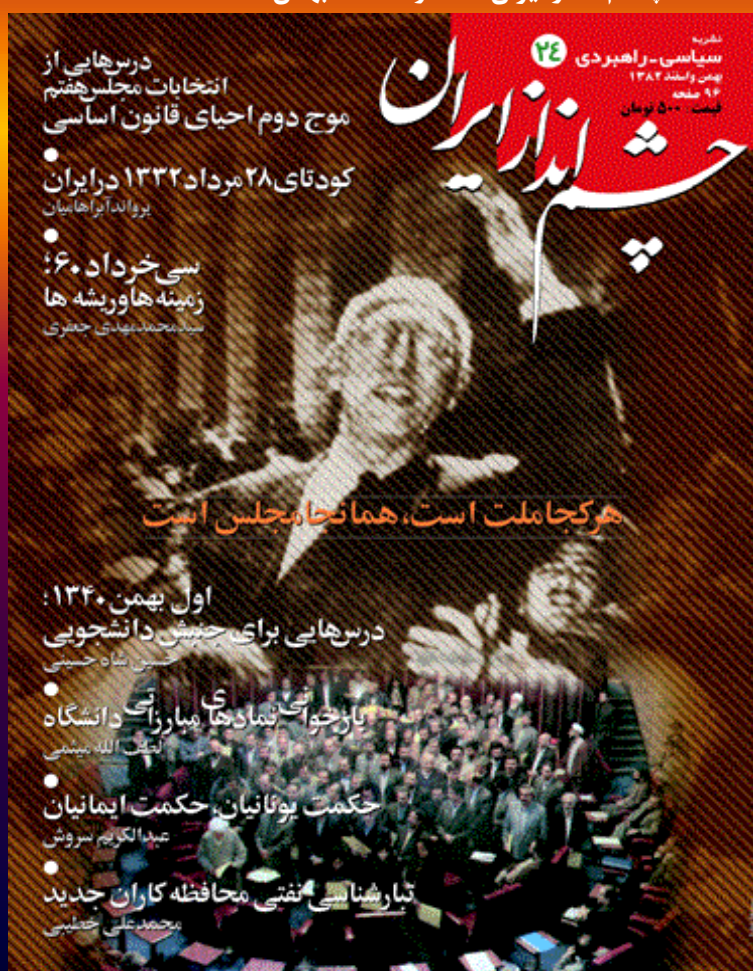
کودتای 28 مرداد 1332 در ایران (1)

پرواند آبراهامیان (Ervand Abrahamian)

مجله علم و جامعه (Science and Society)، نیویورک، تابستان 2001

ترجمه لطف الله میثمی

(چشم انداز ایران ، شماره 24 ، بهمن / اسفند 1382)



اشاره: درحالی که پنجاه سال از کودتای 28 مرداد 1332 می‌گذرد، هنوز نکته‌های بسیاری در مورد این کودتا، نقش دستگاه‌های اطلاعاتی امریکا و انگلیس و دست‌های مرموز ایرانی ناگفته مانده است. به همین دلیل مطالعه تحقیقات و نوشته‌های مستندی که به روشنگری در زوایای تاریک این کودتا پرداخته‌اند، ضروری می‌نماید. متن حاضر، ترجمه‌ای است از مقاله‌ای که توسط آقای یرواند آبراهامیان، نویسنده کتاب «ایران بین دو انقلاب»، به رشته تحریر درآمده است. وی در این متن، تحقیقات گسترده‌ای از اسناد و کتاب‌های گوناگون انجام داده است.

فرمولی که در کودتای 28 مرداد 1332 به کار گرفته شد، درابتدای انقلاب اسلامی نیز در حال پیاده شدن بود. (حسین آبادیان، بقایی در برابر انقلاب، روزنامه شرق، 29 آبان 1382) این فرمول «جنگ سرد» امروز نیز همچنان زنده و فعال است و سیاستمداران کنونی نیز باید به آن توجه داشته باشند. مرحوم مصدق، جریان «راست در ایران» را جریانی کودتایی، نفتی و سلطنتی می‌دید، مثلی که دارای اضلاع نفت، اسلحه و سرکوب می‌باشد. این سرکوب شامل سرکوب سیاسی، نظامی، کودتا و جنگ داخلی است.

این ترجمه را به طراحان راهبردی ایران تقدیم می‌کنیم و مطالعه آن را به تمامی علاقه‌مندان و خوانندگان نشریه توصیه می‌نمایم.

لطف‌الله میثمی

کودتای 28 مرداد 1332 در ایران (1)

یرواند آبراهامیان (Ervand Abrahamian)

مجله علم و جامعه (Science and Society)، نیویورک، تابستان 2001

روزنامه نیویورک تایمز اخیراً گزارشی از سیا را به چاپ رساند که به عملیات مشترک امریکا و بریتانیا در سال 1953 (1332) برای سرنگونی مصدق، نخست‌وزیر ایران مربوط می‌شد. نیویورک تایمز این گزارش را به عنوان تاریخچه سری یک کودتای سری معرفی نمود و آن را جایگزین ارزشمندی برای پرونده‌های دولت ایالات متحده که هنوز قابل دسترسی نیستند قلمداد کرد. اما بازسازی کودتا از میان منابع دیگر، خصوصاً اسناد موجود در آرشیو وزارت خارجه بریتانیا نشان می‌دهد که گزارش سیا به شدت پاکسازی شده است. این گزارش از مسائلی همچون مشارکت مستقیم سفیر امریکا در عملیات سرنگونی،

نقش مشاوران نظامی ایالات متحده، سرکوب طرفداران حزب نازی و تروریست‌های مسلمان در ایران و روی آوردن به عملیات ترور برای بی‌ثبات کردن دولت، به‌طور سرسری گذر می‌کند. از آن مهم‌تر، گزارش سیا کودتا را بیشتر در قالب جنگ سرد تحلیل می‌کند تا بحران نفت ایران و انگلیس؛ یعنی تقابل کلاسیک ملی‌گرای و امپریالیسم در جهان سوم.

«هنگامی که در ماه اوت، مصدق با حمایت حزب کمونیست به چنان قدرتی دست یافت که دیکتاتور بلامنازع ایران به نظر می‌رسید، بحران در بدترین شکل خود اوج گرفت؛ حتی یک دیپلمات ارشد توصیه کرد که ما به مقابله او برخیزیم... ولی متأسفانه، وفاداری ارتش و هراس از کمونیسم در آن زمان منجی وی شد.»

گذشتن یک شتر از سوراخ سوزن آسان‌تر از دستیابی یک تاریخ‌نگار به آرشیو سیا در خصوص کودتای 1332 ایران است. اگرچه نیم‌قرن از آن واقعه گذشته و سلسله پهلوی سقوط نموده، جنگ سرد تمام شده، بیشتر دست‌اندرکاران کودتا جان سپرده‌اند و مطالب مربوط به دیگر عملیات سری همچون گواتمالا منتشر گردیده است، این آرشیو هنوز غیرقابل دسترسی است. جالب آن است که طبق بخشنامه سال 1995، دستگاه‌های دولتی موظف‌اند پس از 25 سال اسناد طبقه‌بندی شده را به‌صورت خودکار از طبقه‌بندی خارج نمایند. در اوایل دهه 1990 سیا خواستار مهلت بیشتری برای خارج کردن اسناد کودتای 1332 ایران از طبقه‌بندی شد. چون بودجه لازم برای مجلد کردن و انتشار این اسناد حجیم را نداشت. با این حال، در اواخر دهه 1990 سیا باز هم مدعی شد این پرونده قابل آزاد کردن نیست، چون در اوایل دهه 1960 به‌صورت غیرعمدی از بین رفته است. هنگامی که در ماه آوریل 2000 یکی از گزارش‌های سیا در مورد کودتا بدون هیچ توضیحی پس از یک سکوت 45 ساله به بیرون درز پیدا کرد، مسئله بغرنج‌تر شد. ابتدا خلاصه این مقاله در نیویورک تایمز (16 آوریل 2000) به چاپ رسید؛ سپس متن کامل‌تر ولی خلاصه شده هشتاد صفحه‌ای آن روی وب‌سایت همان روزنامه قرار گرفت؛ و بالاخره متن کمتر خلاصه شده آن در 169 صفحه در وب‌سایت دیگری

([http:// cryptome.org/cia-iran-all.htm](http://cryptome.org/cia-iran-all.htm)) منتشر شد.

گزارش مزبور با عنوان «سرنگونی نخست‌وزیر ایران، مصدق» در سال 1954 (1333) توسط دونالد ویلبر (Wilber) مأمور سیا نوشته شده که در کودتا نقش داشت. سفارش نوشتن آن توسط بخش تاریخی سیا داده شده و قرار بود از آن به‌عنوان راهنمایی برای کودتاهای بعدی استفاده شود. این گزارش برای مقامات ارشد دولت آمریکا در سیا و همچنین در پنتاگون، وزارت خارجه، کاخ سفید و کمیته روابط خارجی سنا تنظیم شده بود. این سند به سرعت از جایگاه یک متن معتبر برخوردار گردید و روزنامه تایمز آن را به‌عنوان یک «تاریخچه سری» معرفی نمود که اطلاعات بسیار مهمی را در خصوص سازوکارهای درونی کودتا ارائه می‌کند (20 آوریل و 11 ژوئن 2000). روزنامه گاردین چاپ لندن این سند را به‌عنوان «اولین شرح تفصیلی دولت آمریکا از ماجرای کودتا» توصیف کرد. (17 آوریل 2000). در همین راستا «آرشیو امنیت ملی» که یک سازمان غیردولتی (NGO) است و در راه رفع طبقه‌بندی از اسناد دولتی تلاش می‌کند، از این سند به‌عنوان یک گزارش بسیار مهم از پیام‌های مبادله شده در داخل سیا و مصاحبه‌های به‌عمل آمده با شرکت‌کنندگان عملیات در ایران که پس از واقعه نگاشته شده تجلیل می‌کند. این اظهارنظرها سؤالاتی را در ذهن برمی‌انگیزد. این درست است که گزارش مزبور اندکی پس از واقعه به

رشته تحریر درآمده، ولی منابع اولیه آن - یعنی پیام‌های مبادله‌شده میان واشنگتن، لندن و تهران - همچنان دست‌نیافتنی است و اگرچه گزارش به‌دست یکی از شرکت‌کنندگان در کودتا نوشته شده، ولی وقایع کودتا و منابع اولیه اطلاعات آن همگی از فیلتر نگاه نویسنده عبور کرده است. بدین ترتیب، جنگ سرد در گزارش مزبور بر بحران نفت سایه افکنده و نقش سیا نیز بر نقش MI-6 غلبه دارد. درست است که آن گزارش محرمانه تلقی می‌شده، اما این بدان معنا نیست که ویلبر در نگارش آن دچار خودسانسوری نشده است. ویلبر که این گزارش را براساس یک سفارش می‌نوشت، دقت کرده تا چندان به نقش پنتاگون و وزارت خارجه نپردازد. البته روش تمرکز بر نقش سیا صحیح است چون بالاخره این سازمان از مسئولان اجرای چنین عملیاتی است، ولی این که سفیران و مشاوران نظامی سفارتخانه را به‌عنوان مجریان فعال عملیات سرنگونی دولت میزبان معرفی نموده، مطلب دیگری است. به همین ترتیب، گفتن این مطلب صحیح است که سیا علیه دولت مصدق جنگ تبلیغاتی به راه انداخت، به هزینه خود مزدوران را به خیابان‌ها ریخت و به حقه‌های کثیفی متوسل شد و افسران را به کودتا تشویق نمود. لکن بیان این که سیا با نازی‌های ایران رابطه داشت و در آدم‌ربایی، قتل، شکنجه و قتل‌عام‌های خیابانی نقش مستقیم ایفا کرد، مسئله دیگری است. شاید به همین دلیل بتوان دریافت که چرا آرشیو سیا در زمینه کودتای ایران - برخلاف پرونده‌های مربوط به گواتمالا- همچنان بسته باقی مانده است. نقش ایالات‌متحده در ایران مستقیم بود، اما در مواردی همچون عملیات گواتمالا این نقش کمتر جنبه مستقیم داشت. اگرچه اصل اسناد سیا در دسترس نمی‌باشد، اما می‌توان قطعات اصلی معمای کودتای 1332 را از منابع مختلف کنار هم چید و کامل کرد. این منابع عبارتند از: آرشیو وزارت خارجه بریتانیا در اداره اسناد دولتی لندن (اگرچه این بایگانی تا حدودی پاکسازی شده، ولی دربردارنده هزار سند در مورد ایران است که برخی از آنها فتوکپی اسناد دولت ایالات‌متحده می‌باشد)؛ خاطرات نوشته‌شده توسط ایرانی‌ها (پس از انقلاب 1979 [1357] بسیاری از ملی‌گرایان و چپ‌گرایان خاطرات خود را از کودتا به رشته تحریر درآوردند)؛ دو پروژه تاریخ شفاهی (یکی از آنها در رابطه با چپ‌گرایان - احمدی، 95-1985 [73-1363]؛ و دیگری در رابطه با تعدادی از افراد برجسته قدیمی - لاجوردی، 1993 [1371])؛ شرح نوشته شده توسط دو تن از برنامه‌ریزان کلیدی کودتا که عبارت بودند از کریمیت روزولت (1979) رهبر عملیات سیا، و مونتاک وودهاوس، همتای وی در MI-6 بریتانیا (1982)؛ و اطلاعات پراکنده به‌دست آمده از جاسوسان رده پایین تر سیا MI-6 و خصوصاً توسط محققان آکادمیک مثل مارک گازیروفسکی (1979) و استفان دوریل (2000). این مقاله قصد دارد تا برای بازسازی کودتا از این منابع استفاده کند.

ریشه‌های بحران نفت (1948-51) [30-1327]

ریشه‌های کودتا به بحران نفت ایران و انگلیس در سال‌های 1951-53 بازمی‌گردد که به نوبه خود زائیده مذاکرات ناموفق نفتی در پایان جنگ جهانی دوم بود. در سال 1948، مجلس ایران پیشنهاد شوروی برای دریافت امتیاز نفت استان‌های شمالی ایران را رد کرد. اگرچه قرارداد پیشنهادی برای ایران در منافع، مدیریت و توزیع نفت، سهم مساوی قائل می‌شد، وزارت سوخت بریتانیا به وزارت خارجه آن کشور اخطار کرد:

«قدرت بریتانیا در عرصه نفت وابسته به آن است که ما در تمام جهان از امتیازات نفتی برخوردار باشیم و براساس آن خود به تولید نفت بپردازیم و توزیع آن را در اختیار بگیریم. اگر کشورهای دیگر خود شروع به تولید نفت نمایند، موضع ما تضعیف خواهد شد. اگر ایران بخواهد خود از نفت شمال بهره‌برداری

نماید، مدت زیادی نخواهد گذشت که در جنوب نیز تصمیم به انجام همین کار بگیرد. ما نباید آنها را تشویق نماییم که خود به تولید نفت بپردازند.»

محمد مصدق، سیاستمدار اشراف‌زاده که به نمایندۀ فسادناپذیر ملی‌گرایان مبدل شده بود، به شدت با پیشنهاد شوروی مخالفت کرد، چون آن را موجب افزایش نفوذ مسکو در شمال و افزایش فشار کشورهای غربی جهت اخذ امتیاز در دیگر نقاط کشور می‌دانست. او هشدار داد که نتیجه نهایی این کار مثله شدن ایران خواهد بود.

در سال‌های 1950 – 1949 [29–1328] شرکت نفت ایران و انگلیس در ایران صاحب بزرگ‌ترین پالایشگاه نفت جهان، دومین منبع صدور نفت خام و سومین حجم ذخایر نفتی در کل دنیا بود. این منبع برای خزانهٔ بریتانیا سالانه 24 میلیون پوند درآمد مالیاتی و 92 میلیون پوند درآمد ارزی به همراه داشت، 85٪ نیاز سوختی نیروی دریایی بریتانیا را تأمین می‌کرد و 75٪ سود سالانه را نصیب شرکت نفت ایران و انگلیس می‌نمود. بیشترین سود این درآمد نصیب سهامداران انگلیسی شرکت می‌شد و بخشی نیز برای سرمایه‌گذاری در کویت، عراق و اندونزی صرف می‌گردید.

موافقتنامهٔ تکمیلی (Supplementary Agreement) که مذاکره و انعقاد آن به‌طور محرمانه صورت گرفته بود، مزایای ناچیز و دیرهنگامی را برای ایران قائل می‌گردید. مطابق این موافقتنامه سهم ایران از چهارشیلینگ به شش شیلینگ در هر تن رسید و سهم ایران از سود شرکت نیز از 17 درصد به 24 درصد افزایش پیدا کرد. ایران با الهام از قرارداد میان آمریکا و ونزوئلا به دنبال کسب 50 درصد سود شرکت بود، اما موضع شرکت چنین بود که ایران باید از مأموریت شرکت برای به ارمغان آوردن تمدن، ممنون باشد، چون شرکت مبالغ زیادی را در ایران سرمایه‌گذاری کرده، صحراها را به شهرهای پررونق مبدل ساخته و 75000 شغل به وجود آورده – که 70000 تای آن متعلق به ایرانی‌هاست – و مردم را از نعماتی همچون استخرهای شنا برخوردار ساخته بود. علاوه بر آن، شرکت از عمل کردن به وعده‌های خود مبنی بر ارتقای دانش کار کارکنان ایرانی به سطوح فنی – مدیریتی خودداری کرده بود، چون به اعتقاد شرکت، آنها از مهارت لازم برای قبول مسئولیت چنین مشاغلی برخوردار نبودند.

شرکت همچنین در رسیدگی به شکایات دیگر ایران کوتاهی کرد که مهم‌ترین آنها عبارت بود از مدت قرارداد (این قرارداد تا سال 1992 [1370] اعتبار داشت)؛ پرداخت حق‌السهم به صورت ارزی (این کار ایران را به حوزهٔ نفوذ استرلینگ متصل می‌کرد)، فروش نفت به نیروی دریایی بریتانیا با تخفیف خیلی زیاد؛ فروش نفت به ایران براساس قیمت‌های بازار جهانی به جای قیمت تولید محلی (بین این دو نرخ اختلاف فاحشی وجود داشت)، خودداری شرکت از بازکردن حساب‌های خود به روی حساب‌سازان ایرانی، سوزاندن گاز طبیعی به جای انتقال آن با لوله برای مصارف داخلی و ادارهٔ شهر آبادان به صورت تبعیض آمیز به گونه‌ای که فروشگاه‌ها و باشگاه‌های شهر بین انگلیسی‌ها و افراد محلی فرق می‌گذاشتند. علاوه بر آن، شرکت به عنوان یک قدرت استعماری تلقی می‌شد که با عزل و نصب وزیران، فرمانداران، شهرداران، فرماندهان نظامی، رؤسای پلیس، نمایندگان مجلس و البته، رؤسای قبایل محلی، حکومت ایران را تحت اختیار و سلطهٔ خود گرفته بود.

ماکس تورنبرگ (Max Thornburg) یکی از مدیران شرکت استاندارد اوپل که به عنوان مشاور دولت ایران به آن کشور سفر کرده بود، توصیه کرد که موافقتنامه تکمیلی از سوی دولت ایران رد شود چون مبتنی بر اصل 50 - 50 نبود و متن آن به قدری مبهم تنظیم شده بود که «هیچ کس در جهان نمی توانست مفهوم واقعی آن را درک کند.» شرکت نفت ایران و انگلیس علناً بر این موضوع پافشاری می کرد که پذیرش اصلی 50 - 50 عملی نیست، چون «محاسبه سود شرکت بی نهایت دشوار است»، اما در پشت پرده به کابینه بریتانیا اعلام نمود که این پیشنهاد «بی معنی، غیراقتصادی و بسیار اغراق آمیز است.» سفیر بریتانیا، سرفرانسیس شپرد (Shepherd) در مکالمه ای بی پرده با نخست وزیر ایران عنوان نمود که ایران «حریص» شده و تنها امتیازی که شرکت حاضر است به مزایای قبلی دولت ایران اضافه کند، معالجه رایگان برخی از نمایندگان دیوانه مجلس است که همچنان با موافقتنامه تکمیلی - قرارداد الحاقی - مخالفت می ورزند. شرکت و همچنین دولت بریتانیا در ادامه مواضع انعطاف ناپذیر خود از ایران انتظار داشتند که تسلیم آنان گردد یا دست کم پیشنهادهای تازه ای را مطرح کند. در لندن کسی انتظار نداشت که نفت ایران مستقیماً ملی شود، اگرچه تورنبرگ به هنگام بازگشت به واشنگتن هشدار داد که سرسختی بریتانیا ممکن است موجب تلاش ایران برای اتخاذ چنین اقدام خطرناکی شود.

مجلس پس از رد قرارداد الحاقی گس - گلشائیان، صنعت نفت را ملی اعلام کرد و دکتر مصدق را به عنوان نخست وزیر برگزید، زیرا وی تنها نامزد تصدی این پست بود که تمایل داشت قانون ملی شدن صنعت نفت را اجرا نماید. مصدق پس از تصدی این مقام در آوریل 1951 [1330] قول داد که غرامت عادلانه ای به شرکت پرداخت کند، بنابراین شرکت ملی نفت ایران را تأسیس نمود و از کارکنان انگلیسی دعوت به همکاری با شرکت تازه تأسیس نمود. اگرچه طرفداران مصدق یعنی اعضای جبهه ملی فقط تعداد کمی نماینده در مجلس داشتند، موفق شدند بر دیگر نمایندگان غلبه نمایند، چون دیگر نمایندگان حاضر به حمایت علنی از شرکت نفت ایران و انگلیس نبودند.

شپرد با اکراه اعتراف نمود که دکتر مصدق قلوب ملت ایران را فتح کرده است و جبهه ملی، سازی را می نوازد که عواطف طبقات مختلف مردم ایران را برانگیخته است. کاردار سفارت نیز اضافه کرد: «دلیل اصلی آن که نخست وزیر توانسته افکار نمایندگان پارلمان و مردم را در اختیار بگیرد این است که وی در میان مردم از محبوبیت فردی برخوردار می باشد.» در اوایل بروز این بحران، دکتر مصدق به ایالات متحده سفر نمود. گزارش وزارت خارجه آمریکا به ترومن حاوی این نکته بود که نخست وزیر، مورد حمایت اکثریت مردم ایران است و فردی است هوشیار، نکته سنج، مهربان، صادق و مطلع. به ترومن توصیه شد که مکالمات خود را با وی به سمت مباحث کلی در مورد کمونیسم، بی علاقه گی آمریکا به موضوع نفت و حسن نیت ایالات متحده نسبت به ایران هدایت کند. سفارت آمریکا در گزارش محرمانه ای که پس از خاتمه کامل بحران تنظیم گردید اذعان نمود که مصدق، به عنوان یک فرد مقدس، هنوز به افکار عمومی غلبه دارد، سمبل آرمان های ملی گرایانه به شمار می رود و سایه بلند وی بر جانشینان او به شدت سنگینی می کند. در همین راستا، در گزارش وزارت خارجه انگلستان پس از پایان بحران نیز آمده بود: «از منظر جنگ طبقاتی، جنبش تحت هدایت دکتر مصدق، یک حرکت انقلابی به شمار می رفت که در طی آن سه طبقه پایین دست علیه طبقه بالادست و انگلیسی های همدست این طبقه به جنگ برخاستند.

دوران نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق (آوریل 1951 [اردیبهشت 1330] تا اوت 1953 [مرداد 1332])

اگرچه انگلیسی‌ها در پیش‌بینی ملی‌شدن نفت از خود کندی نشان دادند، اما به‌سرعت به سه نتیجه مغرورانه اما واقعی دست یافتند: نخست آن‌که، مصدق در مورد ملی‌کردن نفت جدی بود و برای کنترل کامل صنعت نفت توسط ایران تلاش و مبارزه می‌کرد. ثانیاً، انگلستان نمی‌توانست اجازه چنین کاری را به ایران بدهد. ثالثاً، تنها راه حفاظت از منافع انگلستان، برکناری مصدق بود. تا روز سقوط مصدق که 28 ماه بعد اتفاق افتاد، لندن کم و بیش به این نتیجه‌گیری‌های خود وفادار ماند.

ارزیابی بریتانیا آن بود که موضوع اصلی برای دکتر مصدق افزایش حق‌السهم نیست، بلکه موضوع اصلی حاکمیت ملی است، یعنی اعمال کنترل نسبت به استخراج، تولید و توزیع نفت.

از نظر مصدق، ایران فقط از طریق رفع سلطه بریتانیا از صنعت نفت ایران می‌توانست به استقلال واقعی دست پیدا کند. مصدق اغلب به مردم یادآوری می‌کرد که سیاستمداران قبلی، با دادن امتیازات اقتصادی به قدرت‌های بزرگ، حاکمیت ملی را تضعیف نمودند. او می‌خواست با پس‌گرفتن این امتیازات ایران را به استقلال برساند. او همچنین خاطرنشان ساخت که وقتی قدرت‌های بزرگ اطمینان پیدا کنند که به رقابتی آنها نیز امتیازی داده نخواهد شد، به حاکمیت ایران احترام خواهند گذاشت. او نام این سیاست را «موازنه منفی» گذاشت و آن را در مقابل سیاست موازنه مثبت قرار داد که مورد علاقه سیاستمداران متحد بریتانیا، روسیه، آلمان و ایالات متحده بود.

اگرچه دولت بریتانیا درک می‌نمود که ایران در صدد به‌دست آوردن کنترل نفت است، اصرار داشت که این کنترل را از دست ندهد یا دست‌کم به ایران واگذار نکند. دولت انگلستان مایل بود به شرکت نفت فشار بیاورد تا امتیاز خود را با دیگر شرکت‌ها تقسیم کند و با «هفت‌خواهران نفتی»، کنسرسیومی تشکیل دهد. اما انگلستان تحت هیچ شرایطی حاضر نبود قدرت تصمیم‌گیری را در خصوص میزان و زمان تولید نفت و مقصد فروش آن به ایران واگذارد. اگر ایران این قدرت را پیدا می‌کرد، می‌توانست بر قیمت جهانی نفت اثر بگذارد یا حتی تصمیم بگیرد که نفت را برای نسل‌های آینده ذخیره کند و فقط برای تأمین نیازهای ضروری نفت بفروشد. در یکی از یادداشت‌های وزارت خارجه انگلستان بی‌پرده چنین آمده که: «توافق جدید هرچه باشد، باید کنترل مؤثر این دارایی در دست ما باقی بماند... ما می‌توانیم در مورد میزان سود، اداره شرکت یا حتی شراکت با دولت ایران از خود انعطاف نشان بدهیم، ولی در خصوص موضوع «کنترل»، هرگز.» وزارت سوخت بریتانیا نیز در همین راستا به وزارت خارجه ایالات متحده هشدار داد: «مصدق از این‌که ببیند صنعت نفت با بهره‌وری پایین و بدون مدیریت خارجی اداره می‌شود، خشنود خواهد شد. این موضوع مشکلی را به همراه خواهد داشت: امنیت دنیای آزاد وابسته به حجم عظیم نفتی است که در خاورمیانه تولید می‌شود. اگر دیدگاه ایران به عربستان سعودی یا عراق نیز سرایت کند، ممکن است کل این ساختار به همراه توانایی‌های دفاعی ما فروبریزد. بدین ترتیب، خریدن نفتی که به میزان کم تولید می‌شود آثار زیانباری را به همراه خواهد داشت.»

کنترل، موضوعی بود که در یادداشت‌های متعدد وزارت خارجه انگلستان به چشم می‌خورد، اگرچه این موضوع، کمتر در اظهارنظرهای علنی مورد اشاره قرار می‌گرفت. اشاره به این موضوع در اظهارنظرهای

علنی به قدری کم‌رنگ بود که امریکایی‌ها تصور کردند می‌توانند با میانجی‌گری، امتیاز "منصفانه‌تری" را به توافق طرفین برسانند. به همین ترتیب، بسیاری از تاریخ‌پژوهان که در این خصوص به مطالعه پرداخته‌اند، در این دام افتاده‌اند که تصور نمایند، اگر یکی از طرفین و مشخصاً مصدق، آینده‌نگری بیشتری از خود نشان می‌داد، امکان مصالحه وجود داشت. اما دولت انگلستان، خود هرگز در این دام نیفتاد. آنها از همان ابتدای اختلاف دریافتند که این یک مبارزه با حاصل جمع صفر است: یا ایران کنترل صنعت نفت را به دست می‌آورد و یا به دست نمی‌آورد. مصدق نیز از این موضوع آگاه بود.

شپرد حتی به طور خصوصی گفته بود که اگر بریتانیا کنترل نفت را در اختیار داشته باشد حتی به تقسیم 40-60 درصد نیز می‌تواند رضایت دهد. او اضافه کرد: «بسیار بعید است که بتوانیم با مصدق به توافق برسیم... ما باید کنترل مؤثر را به دست بگیریم. ما ابزارهای مختلفی را برای پنهان کردن این حقیقت دشوار پیدا کردیم، ولی به راه‌حلی نرسیدیم که بیش از اندازه خطرناک و بیش از اندازه آشکار - حتی برای ایرانی‌ها - نباشد.»

وزارت خزانه‌داری توصیه کرد در مورد برخی موضوعات حاشیه‌ای امتیازاتی داده شود، ولی در خصوص مسئله کنترل که امری حیاتی است، قاطعیت کامل حفظ گردد: «در تمام طول بحران، موضع نخست‌وزیر ایران کاملاً ثابت بوده است. در مورد هدف اصلی وی هیچ تردیدی وجود ندارد... او پیش از هر چیز یک ملی‌گراست.»

وزارت خارجه انگلستان مسئله اصلی را برای وزارت خارجه آمریکا چنین بیان کرد: «اولین اثر ملی شدن نفت آن است که کنترل نفت را به دست ایرانی‌ها می‌دهد. از دیدگاه دولت بریتانیا، مسئله حاضر فقط به سرنوشت دارایی‌های بزرگ آن دولت مربوط نمی‌شود. این مسئله به بزرگ‌ترین دارایی ما در زمینه مواد خام مربوط است. کنترل این دارایی دارای اهمیت اساسی است. موضوع اهمیت این دارایی برای طراز پرداخت‌های ما و برنامه‌هایی که در زمینه بازسازی تسلیحاتی در پیش داریم پیشتر توضیح داده شده، ولی در مذاکرات دوجانبه، از دست دادن این دارایی عظیم در عرصه مواد خام، آثار فزاینده و غیرقابل محاسبه‌ای در بر خواهد داشت. به علاوه، تصور این که بین جهان غرب و ایران در زمینه میزان تولید نفت و مقصد و شرایط فروش آن اشتراک منافع وجود دارد غلط است. ایرانی‌ها می‌توانند تمام نفت و ارز مورد نیاز خود را با میزان تولید بسیار پایین‌تر به دست آورند. به همه این دلایل، دولت بریتانیا باید کنترل منابع مزبور را در اختیار داشته باشد. باید این نکته را نیز در نظر داشت که احساسات نمایندگان مجلس و مردم انگلستان با این موضوع که ما کنترل مؤثر چنین دارایی عظیمی را از دست بدهیم همراه نیست.

سومین نتیجه‌ای که انگلیسی‌ها به آن دست یافتند این بود که بحران فقط با حذف مصدق از صحنه پایان خواهد یافت. در نخستین هفته‌ای که دکتر مصدق به نخست‌وزیری برگزیده شد، دولت بریتانیا ادعا کرد که "وی فقط یک موج گذرا را رهبری می‌نماید و دادن امتیاز به وی فقط او را جری‌تر خواهد نمود."

وزیر خارجه انگلستان به وزیر خارجه ایالات متحده، دین آچسون اطمینان داد که مصدق مدت زیادی دوام نخواهد آورد، تضعیف وی موجب قدرت گرفتن کمونیست‌ها نخواهد شد و توافق بد، بسیار خطرناک‌تر از عدم توافق است.

آن لمبتون (Ann Lambton) متخصص مطالعات ایران‌شناسی در انگلستان و وابسته مطبوعاتی سابق سفارت انگلستان در تهران به شدت با مصالحه مخالف بود و تضعیف سیستماتیک او برنامه‌ریزی شده [مصدق را پیشنهاد می‌کرد. وزارت خارجه گزارش داد که وی در پاسخ به پرسش «آیا باید سازش کنیم» با تأکید گفته است، «نه!» او اصرار داشت که اگر انگلستان قاطعیت نشان دهد، مصدق سقوط خواهد کرد و توصیه نمود که باید امریکا را قانع ساخت تا از فکر مصالحه منصرف شود. وی اضافه کرد که «امریکایی‌ها برای درک مسائل ایران، از تجربه و بینش روانشناسانه لازم برخوردار نیستند.»

شپرد نیز به همین صورت پیشنهاد کرد که مذاکرات، حتی‌الامکان تا تشکیل یک دولت تازه در ایران باید متوقف شود: «ما می‌توانیم پیشنهادهای خود را برای دولت بعدی روی میز بگذاریم. می‌توانیم به سرعت پرسنل خود را از آبادان و میادین نفتی فراخوانیم... این یعنی سقوط مصدق. دیدگاه سفارت آن است که تنها راه پیشرفت، وارد کردن یک ضربه غافلگیرانه شدید و گرفتن یک موضع سخت در مقابل تاکتیک‌های منفی و زنانه مصدق است.»

این مطالب، خلاصه سیاست بریتانیا در برابر مصدق بود اما با چند پیش‌بینی؛ نخست آن که انگلیسی‌ها انتظار داشتند که مصدق با پای خود از صحنه کنار برود؛ با این پیش‌زمینه ذهنی که چند دولت قبلی تشکیل شده در تهران نیز بیش از ده ماه دوام نیاورده بودند. وقتی این انتظار محقق نشد، آنها در برکناری شاه، مجلس شورا و سنا پافشاری نمودند. با شکست این طرح، آنها تلاش کردند از طریق وارد کردن فشارهای اقتصادی، فعالیت‌های تبلیغاتی و دادن سوبسید به مخالفان، موجبات بی‌ثباتی وی را فراهم کنند. دست آخر، آنها به ایالات متحده روی آوردند و سازمان سیا را با خود همراه کردند. در تمام مدتی که انگلیسی‌ها آرزوی مرگ مصدق را داشتند، با تبلیغات فراوان اصرار می‌کردند که برای رسیدن به یک راه حل معقول، اشتیاق فراوان دارند. اما درحقیقت آنها در تمام طول بحران با سوءنیت پشت میز مذاکره می‌نشستند. این مذاکرات با مأموریت هریمن در ژوئیه 1951 [1330] آغاز شد (ترومن، آوریل هریمن را به عنوان نماینده ویژه خود برای پایان بخشیدن به اختلافات به تهران فرستاد)؛ که با مأموریت استوکس در ماه اوت ادامه یافت (سر ریچارد استوکس، لرد عضو شورای خصوصی پادشاه برای مذاکره از طرف شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت حزب کارگر به تهران اعزام شد)؛ با مذاکرات و مباحثات دوطرف در سازمان ملل متحد، لاهه و واشنگتن در پاییز 1951 [1330] باز هم ادامه پیدا کرد و مباحثات به عمل آمده در محل وزارت خارجه امریکا و بانک جهانی در سال 1953 [1332] پایان یافت. آنها که فقط به ظاهر مطالب نشریات و روزنامه‌های بریتانیا توجه می‌کردند، اعتقاد داشتند که مذاکرات به دلیل سرسختی ایران شکست خورد. درواقع، مقاله اخیر نیویورک تایمز درخصوص گزارش سیا دقیقاً این کلمات ویلبر را تکرار می‌کند که «مذاکرات کلاً به دلیل عدم انعطاف مصدق به شکست انجامید.»

علی‌رغم این مطلب، یادداشت‌های محرمانه دولت بریتانیا تصویر کاملاً متفاوتی را از وضعیت ارائه می‌نماید. استوکس به کابینه اعلام کرد که «اصل ملی شدن را می‌توان پذیرفت»؛ هرچه باشد، دولت حزب کارگر خود چندین صنعت مختلف را در انگلستان ملی اعلام کرده بود. اما در عین حال، وی تأکید نمود که «در این مورد خاص، ملی شدن نفت ایران نمی‌تواند حقیقی و عملی باشد.» وی افزود که بریتانیا باید در ظاهر ملی شدن را بپذیرد، ولی بر حفظ شروطی که ضامن در دست داشتن کنترل شرکت نفت است پافشاری کند. او به طور خصوصی اذعان کرده بود که حفظ ظاهر یا چاشنی ملی شدن را می‌پذیرد، ولی معتقد به حفظ اساسی کنترل است.

در جریان مذاکرات هریمن، انگلیسی‌ها تلاش کردند تا با قبول واگذاری یک‌سری اختیارات، موضوع اصلی را دور بزنند. در طول مذاکرات واشنگتن، وزارت خارجه انگلستان پیشنهادهایی را مطرح ساخت که می‌دانست طرف مقابل، آن را رد خواهد نمود و بدین ترتیب از دستیابی به راه‌حلی که برای آنها بسیار ناراحت‌کننده بود جلوگیری کرد. به همین ترتیب، وزارت سوخت آن کشور نیز اعلام کرد:

«اگر دکتر مصدق استعفا دهد یا برکنار شود، شاید بتوانیم از ملی‌شدن مستقیم صنعت نفت جلوگیری نماییم و به چیزی دست پیدا کنیم که بیشتر به شراکت شبیه باشد... مسلماً پیشنهاد واگذاری کنترل واقعی عملیات نفتی در ایران بسیار خطرناک خواهد بود. اگرچه می‌توان تا حدودی ظواهر را حفظ کرد، ولی نباید فراموش کنیم که پیشنهادهای ما در حقیقت فقط پوشاندن لباس تازه به قالب قدیمی کنترل نفت توسط شرکت خواهد بود.»

انگلیسی‌ها در حالی که مذاکرات را از مسیر خارج می‌کردند، به شدت مشغول رایزنی در ایالات متحده بودند. جلب نظر شرکت‌های نفتی آمریکایی به تلاش زیادی احتیاج نداشت. اگرچه ممکن بود این شرکت‌ها به اصل 50-50 رضایت بدهند، ولی مسلماً از ملی‌شدن نفت نفرت داشتند. در اوایل بحران، سفیر بریتانیا در واشنگتن گزارش داد که شرکت‌های آمریکایی نگران «پیامدهای احتمالی بحران در مناطق تحت نفوذ خود خصوصاً آمریکای لاتین و اندونزی هستند. در این شرایط، تفکر آنها بیشتر با ما همسو شده یعنی این که حفظ کنترل نفت را برای بریتانیا ضروری می‌دانند.»

وزیر سوخت انگلستان گزارش داد که شرکت رویال داچ شل نیز به اندازه شرکت نفت ایران و انگلیس نگران موضوع کنترل است و شرکت‌های استاندارد اویل نیوجرسی و سوکونی واکيوم (Socony Vacuum) نیز حداکثر تلاش خود را به عمل می‌آورند تا وزارت خارجه را قانع سازند که اگر تجربه ملی کردن نفت در ایران موفق باشد، آثار مصیبت‌باری برای امتیازات نفتی آنها به همراه خواهد داشت. او به شرکت نفت ایران و انگلیس اطمینان داد که شرکت‌های بزرگ آمریکایی، مصالحه و کنار آمدن با ایران را در راستای منافع خود نمی‌بینند.

نماینده انگلستان در سازمان ملل متحد گزارش داد که هریمن، حتی پیش از مأموریت خود به تهران، توسط شرکت‌های آمریکایی قانع شده بود که دادن امتیازات زیاد به ایران برای دیگر کشورهای تولیدکننده نفت خطرناک است. هریمن به هنگام بازگشت خود به انگلیسی‌ها اطمینان داد که حصول توافق با مصدق امکان‌پذیر نیست و دو قدرت بزرگ - انگلستان و آمریکا - باید با یکدیگر در پیدا کردن راه‌حل موضوع همکاری نمایند. در جریان مذاکرات مقامات رده بالای وزارت خارجه انگلستان و ایالات متحده، آمریکایی‌ها به انگلیسی‌ها اطمینان دادند که از سیاست «حفظ کنترل» حمایت می‌کنند. در مذاکرات بعدی، دوطرف به این نتیجه رسیدند که «وضعیت ایران هر روز وخیم‌تر می‌شود و دکتر مصدق حاضر نیست از کنترل نفت گذشت کند؛ دولت وی اساساً یک دولت مطلوب نیست و باید شاه را تشویق نمود که یک ژنرال را جایگزین وی کند.» در این جلسات، یک گروه تحقیقاتی مشترک برای ارزیابی وضعیت ارتش ایران و میزان وفاداری ژنرال‌ها به شاه تشکیل شد.»

این گروه در فوریه 1952 [1331] تشکیل جلسه داد، یعنی یازده ماه پیش از آن که آیزنهاور جایگزین ترومن شود، ولی سه ماه پس از پیروزی چرچیل بر دولت حزب کارگر، انگلیسی‌ها یک جنگ

تبلیغاتی به راه انداختند. آنها از بی‌بی‌سی خواستند که میزان برنامه‌های فارسی خود را دوبرابر کند و خبرنگار خود در تهران را که حاضر به همکاری نبود برکنار نموده، یک مخبر دائمی ویژه را جایگزین وی نماید که این شخص می‌توانست هرکسی باشد به‌جز پروفیسور ال.پی.الو ساتن (Elwell-Sutton) وابسته خبری اسبق سفارت که به طرفداری از ایرانی‌ها شناخته شده بود. انگلیسی‌ها همچنین مقالاتی را در روزنامه‌های مهم انگلیسی و امریکایی منتشر می‌ساختند. به‌طور مشخص، مجله آبرزور، (Observer) مصدق را یک فرد "متعصب روبسپیرمآب" و یک "فرانکشتین تأسف‌برانگیز" تصویر نمود که سری بزرگ اما خالی از عقل دارد و سرشار از عقده بیگانه‌ستیزی است. مجله تایم، مصدق را به‌عنوان مردی ترسو معرفی کرد که وقتی عقده شهادت بر وی غلبه می‌کند، به‌طرز خطرناکی شجاع می‌شود. یکی از یادداشت‌های وزارت خارجه که با دستخط نوشته شده به‌صورت گذرا به این نکته اشاره می‌کند که سفارت انگلستان در تهران برای وابسته خبری سفارت آن کشور در واشنگتن به‌طور مرتب مطالب و مقالات زهرداری را ارسال می‌نمود که طرح آن در بی‌بی‌سی چندان به صلاح نبود. این یادداشت همچنین اضافه می‌کند که «واشنگتن از این مطالب مسموم به‌خوبی استفاده می‌کند.» درو پیرسون (Drew Pearson) روزنامه‌نگار پرسابقه امریکایی در روزنامه واشنگتن پست به دروغ ادعا کرد که دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه ایران چندین بار به‌خاطر سوءاستفاده از اموال محکوم شده است. او با طعنه سؤال کرد، آیا امریکایی‌ها مایل‌اند چنین فرد نابابی همچنان زمام بحران نفت خاورمیانه را در دست داشته باشد؟ این فرد کسی است که تصمیم می‌گیرد آیا ما باید از نفت سهم داشته باشیم و آیا باید وارد جنگ جهانی سوم شویم یا خیر. از وابسته خبری انگلستان در واشنگتن نیز خواسته شد با انتشار این شایعه که مصدق معتاد به استفاده از تریاک است، مردم را به وحشت بیندازد. مقامات بریتانیا به خود و به دیگران اطمینان می‌دادند که جبهه‌ملی چیزی نیست جز یک دسته پر سروصدا از افراد ناباب و مصدق فردی است وحشی، بی‌منطق، عجیب و غریب، دیوانه، گانگستر مآب، متعصب، پوچ‌گرا، دیکتاتور، آتشین مزاج و سرسخت و بی‌منطق، و ایرانی‌ها ذاتاً همچون کودکان، خسته‌کننده و بی‌عقل، بی‌میل به قبول حقایق، دمدمی مزاج و بی‌ثبات، دارای عواطف عرفانی، ناتوان از تبعیت از منطق و عقل سلیم و پیرو احساسات خالی از محتوا هستند. در یک سند چاپ شده باعنوان «مقایسه کلی میان ملی‌گرایی در ایران و آسیا»، شپرد به مقامات وزارتخانه‌ها اعلام نمود که ملی‌گرایی ایران اصیل نیست و به شدت به یک دست هدایت‌کننده نیاز دارد. نجات ایران، تنها در صورت اشغال بیست‌ساله آن کشور توسط یک قدرت خارجی امکان‌پذیر است (مثل اشغال هائیتی توسط ایالات‌متحده).

او افزود که مصدق فردی است فریبکار، در معرض خطا، کاملاً بی‌کفایت، شبیه اسب گاری، که بوی تند تریاک می‌دهد و کاملاً از تعادل روانی بی‌بهره است. چون ازعنوان عالیجناب خوشش نمی‌آید، از سوارشدن به اتومبیل دولتی امتناع می‌کند و بالاخره به‌عنوان آخرین اتهام این‌که دختر وی در یک آسایشگاه روانی در سوئیس بستری است.

در یکی دیگر از یادداشت‌های چاپ‌شده سفارت انگلستان در تهران آمده است که بیشتر ایرانی‌ها درونگرا هستند. تخیل آنها قوی است و طبعاً به شکل آرمانی مسائل گرایش دارند عاشق شعر و بحث و گفت‌وگو پیرامون مسائل کلی می‌باشند. احساسات آنها قوی است و به اندک تلنگری برانگیخته می‌شود. اما آنها همواره از آزمودن تخیلات خویش درمقابل واقعیت‌ها عاجزند و نمی‌توانند احساسات خود را تابع عقل نمایند. آنها فاقد عقل سلیم هستند و نمی‌توانند بین عواطف و واقعیت‌ها تفکیک قائل شوند. ضعف شناخته‌شده آنها بیشتر بی‌اعتنایی به حقیقت است تا قبول عمدی راه اشتباه. این شدت تخیل و بی‌میلی

به حقایق منجر به ناتوانی آنها در بررسی دقیق جزئیات امور می‌شود. اغلب، هنگامی که دنیا را به کام خود نمی‌یابند به جای پشتکار، تسلیم می‌شوند. این گرایش با مرگ‌طلبی در مذهب آنها تقویت می‌شود. آنها به شدت فردگرا هستند، یعنی منافع شخصی خود را به هر قیمت طلب می‌نمایند، نه این که بخواهند بدون کمک دیگران روی پای خود بایستند. تقریباً همه طبقات مردم ایران در پی یافتن منافع شخصی خویش هستند و آماده‌اند تا برای پول هر کاری انجام بدهند. آنها از وجدان اجتماعی بی‌بهره‌اند و نمی‌توانند منافع شخصی را فرع بر منفعت جمعی قرار دهند. آنها بی‌هدف و مغرورند و مایل نیستند اشتباه خود را بپذیرند. آنها همواره دیگران را مقصر قلمداد می‌نمایند. برخلاف تصور برخی محققان فرهنگی، این دیدگاه‌های نژادپرستانه دلیل اصلی شکست مذاکرات بود. این مطالب فقط جزو آثار و محصولات جانبی شکست مزبور به‌شمار می‌رود.

دلیل اصلی آن بود که بریتانیایی‌ها آگاه بودند در مورد مسئله کنترل نفت، بین آنها و ایرانی‌ها اختلاف نظر اساسی وجود دارد. به عبارت دیگر، علت پیدایش بن‌بست را نمی‌توان وجود تعصبات نژادی قلمداد کرد، بلکه موضوع، اختلاف دیدگاه اقتصادی و برخورد بین امپریالیسم و ملی‌گرایی بود. انگلیسی‌ها در عین انتظار برای سقوط مصدق، فشارهای اقتصادی بر ایران را افزایش دادند. آنها دارایی‌های ارزی ایران در لندن را مسدود کردند، صدور تجهیزات به ایران را منع نمودند و همچنین نظر واشنگتن را در خصوص کمک به ایران - خصوصاً در رابطه با اعطای یک وام 25 میلیون دلاری از بانک صادرات و واردات امریکا - عوض کردند. آنها پرسنل شرکت را متقاعد ساختند که دیگر برای ایران کار نکنند، و برای یافتن اطمینان از استعفای همه آنان، اعلام کردند که درآمد آنها قابل تبدیل به ارز نخواهد بود. ایران علی‌رغم از دست دادن این پرسنل فنی، توانست پالایشگاه آبادان و همچنین چاه‌های اصلی نفت را در حال کار و عملیات نگاه دارد. انگلیسی‌ها همچنین دیگران را وادار کردند که نفت ایران را نخرند و تهدید نمودند که از خریداران نفت ایران شکایت می‌کنند و در عمل چند نفت‌کش ناقض تحریم اقتصادی ایران را توقیف کردند. اجرای این تحریم اقتصادی آسان بود، چون بخش قابل توجه ناوگان نفت‌کش جهان متعلق به شرکت‌های بزرگ نفتی بود. بدین ترتیب، ایران می‌بایست با «اقتصاد بدون نفت» به حیات خود ادامه می‌داد. برای این کار، دولت اجرای تمام طرح‌های توسعه را متوقف کرد، رو به استقراض و درخواست وام آورد، حقوق کارکنان دولت را کاهش داد و برای تأمین هزینه‌های فوری اسکناس چاپ کرد. مبارزه میان ایران و انگلستان در اواسط سال 1952 به بن‌بست رسید، چرا که علی‌رغم تمام فشارهای وارده، انگلستان موفق به برکناری دکتر مصدق نشد و علت عمده این امر آن بود که نمایندگان مجلس شورا، سناتورها و شخص شاه از رویارویی علنی با توده مردم واهمه داشتند. انگلیسی‌ها در ژوئیه 1952 یک‌بار دیگر برای برکناری مصدق تلاش نمودند. آنها با حمایت ایالات متحده، شاه و حامیان وی در مجلسین را وادار ساختند که نخست‌وزیری را به احمد قوام بسپارد که از سیاستمداران کهنه‌کار بود و سال‌ها با سیاست خارجی مصدق مخالفت کرده بود.

اما کل این ماجرا به سرعت مبدل به یک رسوایی خون‌بار شد که به نام سی‌تیر شهرت یافت. دکتر مصدق با خطاب قراردادن ملت اعلام نمود که صنعت نفت دوباره به‌دست انگلیسی‌ها می‌افتد و شاه نیز با اعمال کنترل بر نیروهای مسلح در سیاست، دخالت غیرمجاز انجام می‌دهد. او با استناد به قانون اساسی استدلال نمود که شاه باید سلطنت کند، نه حکومت و حق انتخاب رؤسای ارتش و وزیر جنگ با نخست‌وزیر است. جمعیت زیادی که ابتدا از طرفداران جبهه ملی تشکیل می‌شد و سپس طرفداران

حزب توده نیز به آن پیوستند، به خیابان‌ها سرازیر شدند و بعد از سه روز درگیری و خونریزی، شاه مجبور شد که نه تنها مصدق را به سمت نخست‌وزیری برگرداند، بلکه حق تعیین وزیر جنگ را نیز به او سپرد.

یک روز پس از پایان درگیری‌ها، کاردار سفارت بریتانیا اعلام کرد که شاه کنترل اعصاب خود را از دست داده بود، هرچند ارتش در تمام مدت نظم خود را حفظ نمود و تعداد تلفات کمتر از 20 کشته و 200 نفر زخمی بوده است. اما دو روز بعد، همین آقای کاردار عاقل اعلام نمود که "بی‌نظمی در استان‌ها بیش از حد تصور ما بود، جمعیت کنترل شهر اصفهان را به دست گرفت و فقط در همین شهر تعداد کشته‌شدگان به 200 تن رسید." او تأکید نمود که «اکنون انجام یک کودتا ضروری است، چون توهّمات مصدق به حد جنون رسیده و باید مثل یک کودک بی‌عقل او را به سخره گرفت.» او همچنین عنوان نمود که لوی هندرسون، سفیر امریکا نیز اکنون اعتقاد دارد که تنها راه خروج از بحران، کودتاست: «مصدق به حدی قدرت خود را وابسته به حضور مردم نموده که بعید است بتوان او را از طریق شیوه‌های معمول منطبق با قانون اساسی برکنار کرد.» تا آن زمان، هندرسون نیز مانند بیشتر مقامات دولت ترومن ترجیح می‌داد برای برکناری مصدق از فشارهای اقتصادی و شیوه‌های قانونی استفاده شود.

روز پس از خونریزی 21 ژوئیه 1952 (30 تیر 1331)، وزارت جنگ بریتانیا طی تلگرامی که برای وابسته نظامی آن کشور در تهران مخابره شد، در خصوص موضوعات زیر از وی سؤال کرد: روحیه نیروهای مسلح؛ وفاداری آنها در صورت برخورد شدید میان شاه و دولت؛ توانایی آنها برای اجرای کودتا؛ و رهبران احتمالی کودتا. وابسته نظامی که پیشتر گزارش داده بود یونیفورم‌های نظامی به قدری در میان مردم منفور است که در خیابان‌ها به روی آن تف می‌اندازند، فوری پاسخ داد که چهار نفر را می‌توان برای رهبری کودتای آینده نامزد کرد که یکی از آنها ژنرال فضل‌الله زاهدی بود. او با آرامش خیال، خاطرنشان ساخت که سیاست مصدق برای محدود کردن قدرت ارتش و بازنشسته کردن 136 نفر از افسران ارشد، موجب دور شدن فرماندهان عالی‌رتبه از وی گردیده است.

او همچنین تأکید نمود که کودتا باید به نام شاه صورت گیرد. کسانی که با گزارش وابسته نظامی آشنایی داشتند تأمل بیشتر را جایز ندیدند. شاه از زمان رسیدن به تاج و تخت توجه بسیار زیادی به نیروهای نظامی خود نشان داده بود و از جمله به وضعیت محل خدمت، یونیفورم‌ها، پادگان‌ها و مانورهای آنان رسیدگی می‌کرد؛ دائماً به دنبال دریافت کمک‌های نظامی و تجهیزات جنگی مدرن بود، و با نهایت دقت بر انتصاب مقامات ارشد نظامی در وزارت جنگ، ارتش، ژاندارمری، پلیس و دستگاه اطلاعات نظامی مراقبت می‌نمود و از همه مهم‌تر آن که ترفیع درجات افسران ارشد را خصوصاً در رسته‌های زرهی خود شخصاً انجام می‌داد. روشن بود که این نیروها می‌توانستند نقش مهمی در کودتا ایفا کنند – چه به سود وی و چه به زیان وی – سفارت امریکا به این نتیجه رسید که پس از حمام خون سی‌تیر، شاه همچنان از وفاداری شخصی تعداد زیادی از افسران برخوردار است، اگرچه قدرت انتصاب مقامات ارشد را از دست داده بود و دیگر از فرماندهان ارتش، پلیس، ژاندارمری و سازمان اطلاعات نظامی، گزارش‌های هفتگی دریافت نمی‌کرد.

(... ادامه این مقاله را در شماره بعدی پی بگیرید.)